

بخش بیست و ششم رسیدن به چوپونان

میرزا صبح روز بعد پیش از طلوع آفتاب مرا از خواب بیدار کرد. هنوز اندکی از شب باقی بود. داخل چادر سرد و تاریک بود و من علاقه‌ای به خارج شدن از رختخواب گرم نداشتم. میرزا با منقل و آب گرم وارد شد و سرمای شب را فراری داد. در حال پوشیدن لباس و پیش از جمع‌آوری چادرها احساس کردم روز گرمی خواهد بود. اندکی بعد آفتاب از درز چادر به داخل تابید. باد نمی‌وزید. گرمای منقل داخل چادر را گرم می‌کرد. پیاده‌روی روز ۲۴ ژانویه خوش‌آیند بود. آفتاب به بلور یخ بامدادی بوته‌ها می‌تابید و انعکاس آن زیبایی خیرمکنده‌ای داشت. ابری در آسمان دیده نمی‌شد ولی آسمان رنگ آبی کشورهای ساحل دریای مدیترانه را نداشت. همه کوه‌ها سر جای خود بودند ولی شکل آنها نسبت به غروب روز گذشته تغییر کرده بود. کوه چفت زیر آفتاب صبحگاهی بسیار فشرده‌تر به نظر می‌رسید. کوه‌های چوپونان در دور دست، مقصد امروز ما بود، انشاءالله. بیابان هم در نور صبحگاهی شکل دیگری به خود گرفته و سایه‌ها برجستگی‌های آن را تیره کرده بود. کوه نیگو در شمال کویر به صورت برآمدگی کوچکی به چشم می‌خورد. اگرچه ما در بیابان و خارج از کویر بودیم اما محوطه مرا شاد و دلگرم می‌کرد. شرایط امروز مانند انتظارات من از این منطقه در یک روز زمستانی بود. ۲ نفر از چوپان‌ها که بار خود را به روی شتری داشتند با ما همراهی می‌کردند. از کوه نیگو در شمال شرق تا جندق ۴ فرسنگ راه بود. آدم با دیدن کوه‌های سر راه خوشحال می‌شد. این مسیر بهتر از مسیر دیگری بود که اندکی کوتاه‌تر بود. شترها از حرکت در مسیر سخت ناراحت نمی‌شدند. از ۱۳ شتر ما دو نفر خسته به نظر رسیده و حتی زیر بار کم هم علاقه‌ای به حرکت نداشتند. مانند آن بود که شترهای دیگر آنها را می‌کشیدند. اما ۱۱ شتر دیگر در شرایط خوبی بوده و قدرت چندین سفر دیگر را داشتند.

کاروان با شکوه و جلال همیشگی همچنان به سفر در جهت شرق ادامه می‌داد. شتر اول که یک شتر نر قوی‌هیکل بود از دیدن آدم‌ها خوشحال نبود و احتیاج نداشت ساربان‌ی در جلوی او حرکت کند. حبیب‌الله طناب را به پشت او انداخته، پشت سر او حرکت می‌کرد و او مانند لوکوموتیو از خط خارج نمی‌شد. این شتر به اطراف توجهی نداشته و علاقه نداشت بداند پشت سر او چه می‌گذرد. گاهی سر خود را به آرامی به عقب می‌چرخاند و با مهربانی به کناره مسیر نگاه می‌کرد. او با چشمان قهوه‌ای خود بیابان را ورنانداز کرده و

از دیدن آن هراسی نداشت. اینگونه سفر برای صبر او یک لقمه به حساب می‌آمد. او از پیشرو بودن ناراضی نبود و کاملاً طبیعی بود که پیشاپیش سایرین حرکت کند. او با شنیدن صدای زنگ متوجه می‌شد که سایرین پشت‌سر او حرکت می‌کردند. هنگامیکه کاروان توقف می‌کرد نظری به اطراف می‌انداخت و مستقیماً به سمت بوته‌های بیابان می‌رفت تا اندکی بوته بخورد. پس از حرکت مجدد حبیب‌الله فقط چند قدم در مقابل او می‌رفت و با بلند شدن صدای زنگ، شتر وظیفه خود را به بهترین شکل انجام می‌داد.

از ابتدای حرکت امروز قسمتی از سطح بیابان ترک خورده بود که اثرات باران اطراف کوه چفت بود. اندکی بعد به محلی که محوطه بزرگتری ترک‌خورده بود رسیدیم. در طول راه به تعداد زیادی از آنها برخوردیم و نشان‌دهنده آن بود که ما در محیط پستی حرکت می‌کردیم اما این نکته با چشم قابل تشخیص نبود. مسیر مانند دریاچه یخ‌زده کوچکی بود و سطح آن مانند جاده آسفالته سخت، صاف و یکدست بود. هنگام بارش باران، آب شن را با خود حمل کرده و آنها را در این محیط پست رسوب می‌داد و این لایه در طول سالیان سال سفت می‌شد. احتمالاً مسیر از این نقطه به سمت جنوب تا کوه چفت و به سمت شمال تا کوه نیگو سربلانی بود. در ته یک شیار، حوضچه طبیعی به اندازه ۲ متر مکعب بوده و سطح آن از سرمای منهای ۵ درجه شب گذشته یخ نازکی داشت. اینکه گرمای روز پیش آب آن را تبخیر نکرده بود جای تعجب بود. عبور از کنار آب شیرین و گواری باران بدون نوشیدن ممکن نبود. پس از خوردن ما شترها و ناوانگ هم آب خوردند. از کنار ۲ آبگیر دیگر که آب بوته‌های اطراف را تأمین می‌کرد گذشتیم.

بلد می‌گفت در جنوب کوه نیگو که یال صافی داشت و شیب شدید آن به سمت شمال بود چاه آبی نبود اما در کوه‌های چفت چاه‌هایی وجود داشت. در جهت جنوب شرق کوه‌های جدیدی نمایان شد که قله‌های آنها از برف سپید بود. این ارتفاعات کوه حیدر و کوه باسیو نام داشته و در دامنه آنها در فاصله ۸ تا ۹ فرسنگی، ۲ روستا با همین نام وجود داشت. ۲ کوه دیگر در سمت چپ آنها به چشم می‌خورد که کوه کبودان و کوه هفتمون خوانده می‌شدند. ۲ روستا به همین نام در پای آنها قرار داشت.

حالا مسیر از کمر بند شنی فاصله گرفته بود اما زبانه‌ای از شن، ما را به سمت جنوب شرق منحرف کرد. ما در قسمت باریک این کمر بند از آن عبور کردیم و آن را در دست راست خود داشتیم. در این شبه‌جزیره شنی تپه‌های شنی به ارتفاع ۱۰ تا ۱۲ متر وجود داشت که هیچ بوته نداشتند. تپه‌های شنی این کمر بند بسیار عجیب بود. نحوه قرار گرفتن آنها مشخص نبود و حکایت از بادهای مختلفی می‌کرد. ما در طول روز مدت‌ها از بیابان حرکت کرده بودیم بدون آنکه زبانه‌های شنی وجود داشته باشد. احتمالاً علت آن چنین بود که شاخه‌ای از کوه‌های جنوبی تا نزدیکی این کمر بند پیشروی می‌کرد. کوه‌ها جهت باد را تغییر داده و شن‌های آن را رسوب می‌دادند. این کمر بند با ۲ زبانه به محوطه شنی کویر در شمال مربوط می‌شد. زبانه اول حدود ۲۰۰ متر عرض داشت و تپه‌های منفردی به بلندی ۳ تا ۴ متر در آن ایجاد شده بود. زبانه دوم شبیه زبانه اول اما کمی کم‌عرض‌تر بود. بین این ۲ محدوده منطقه‌ای باز بود و از همه طرف به تپه‌های شنی محدود می‌شد. اینکه محل فقط در بین این ۲ زبانه صاف و خاکی بود احتمالاً به علت ممانعت کوه‌های اطراف

از حرکت شن‌ها بود.

دمای هوا ساعت ۱ به ۱۲ درجه رسید. آفتاب مستقیماً به صورت ما تابیده و مرا ناراحت می‌کرد. هیچ نسیمی نمی‌وزید. بیچاره شترها که در این شرایط پشم زمستانی داشتند. هوا هنوز بهاری نشده و شب‌ها سرد بود. شترها با آغاز گرمای بهاری پشم خود را می‌ریختند. ایرانیان می‌گفتند که هوا در ۳ ماه آینده سرد خواهد بود که احتمالاً آن را با گرمای تابستان که منطقه تبدیل به کوره می‌شود مقایسه می‌کردند.

به پیشروی در بیابان ادامه دادیم. فاصله بوته‌ها از هم زیاد بود. تپه‌های شنی کوتاهی در ۲ طرف جاده وجود داشت. شیب نامحسوس منطقه به سمت جنوب بود. جهت حرکت ما شمال‌شرق بود. یال شرقی کوه‌های نیگو سرخ رنگ بود. در یک محل که سوخت خوبی داشت توقف کردیم تا دسته‌ای بوته جمع کنیم زیرا گفته شده بود که در چوپونان بوته وجود ندارد. از کنار یک شبه‌جزیره شنی دیگر گذشتیم. پس از حرکت از روستای عالم ما از حاشیه جنوبی کویر حرکت کرده بودیم. من نکاتی را در نقشه مشخص می‌کردم. اطلاعات مختصری در مورد منطقه به‌دست آورده بودم و در آرزوی آن بودم که این منطقه به کویر بزرگ نمک متصل شود.

از کنار تپه کوتاهی گذشتیم و روستای چوپونان پدیدار شد. این روستا هم مانند کریم خان و عالم بود. خانه‌ها به جز چند کلبه گلی از یک ساختمان با اطاق‌های متعدد و سقف‌های گنبدی مجزا تشکیل می‌شد. اهالی برای دیدن ما صف کشیده بودند. ما در شرق روستا اطراق کردیم. با سخنان کربلانی مدلی در مورد ما و اطراق ما در روستای عالم، اهالی اندکی مهربان شدند. شخصی با ۲ آهوی تازه شکار شده نزد من آمد. او در شکار ماهرتر از قزاق‌های ما بود. در روستا کاه و پنبه‌دانه برای فروش وجود داشت. من مشغول ترسیم دورنمای کوه نیگو شدم. پیرمردی به نزد من آمد و گفت که او ۴۰ سال بیمار بود و از من خواست او را معالجه کنم. من مقداری دارو از یک شرکت دارویی در لندن هدیه گرفته بودم اما آنها را برای سفر طول و دراز پیش رو لازم داشتم. در عوض چند قران به او دادم و او بلافاصله بهبود یافت.

آب روستا از یک قنات زیرزمینی از جنوب‌شرق تأمین می‌شد. آب را در حوضچه‌ای جمع می‌کردند. رستنی‌هایی دور حوضچه روئیده بود. آب از این حوضچه به وسیله جوی‌هایی به مزارع سرازیر می‌شد. هنگام عصر و پس از خلوت شدن روستا صدای شرشر آب به گوش رسید. شنیدن این صدا در این منطقه بی‌آب و علف بسیار عجیب بود. امروز ۲۶ و روز پیش ۳۳ کیلومتر حرکت کرده بودیم. روز ۲۵ ژانویه را برای استراحت شترها در اطراق اقامت کردیم. هوا خوب بود اما دمای شب به منهای ۵ درجه رسید. تکه‌های ابر در آسمان پیدا بود. ابتدا از شترها بازدید کردم. در روزهای استراحت از تمامی جهات به آنها رسیدگی می‌شد. آنها را برس کشیده، روی آنها را با پتو می‌پوشاندند و فقط ۲ کوهان آنها از سوراخ‌هایی بیرون می‌ماند. اگر زخمی به پشت آنها بود آن را پانسمان کرده و آن قسمت از پتو را سوراخ می‌کردند تا به زخم مالیده نشود.

سپس با دفترچه رسم خود از روستا بازدید کرده و از اهالی خواستم یکی پس از دیگری مدل من شوند. راضی کردن مردها راحت بود. آنها ساکت و آرام نشسته، حالت

جدی به خود گرفته و خود را آدم مهمی تلقی می‌کردند اما زن‌ها علاقه‌ای به نشستن نداشته و دانم‌ا در حرکت بودند ولی تعدادی از آنها با دادن انعام راضی شدند. اشکال بعد بالا زدن چادر آنها بود تا چهره‌هایشان نمایان گردد. گاهی پدر، برادر یا شوهر آنها با یک حرکت سریع چادر را از سر آنها می‌کشید و آنها شرمگین می‌شدند. چشمان آنها ناراضی و چهره آنها عصبانی به نظر می‌رسید. آنها فقط به دست‌ها و زانوان خود نگاه کرده، سر را به راست و چپ چرخانده و یک لحظه آرام و قرار نداشتند. اگر نوزاد گریانی در بغل داشتند کار از این هم مشکل‌تر بود و حرکاتی می‌کردند که یک مدل نباید انجام دهد.

برداشتن من این بود که آنها زیبا نبودند. بالاخره موفق شدم زنی را پیدا کنم که چهره او حالت مردمان کویری را داشت. ظاهر او مانند گل‌های بهاری کویر بود. انتظار و آرزویی در چهره او مشخص بود. در مجموع حالت چهره زنان خشن بود و پوست خوبی نداشتند. اگرچه سنی از آنها نگذشته بود اما پیر و شکسته به نظر رسیده و آثار بیماری‌های پوستی در سر و صورت آنها پیدا بود. چشمان آنها در حفره‌ای فرو رفته و دهان آنها با لب‌های کلفت، زمخت به نظر می‌رسید. بینی آنها بزرگ بود و به چهره آنها نمی‌خورد. موی صاف آنها فر نداشت و از ۲ طرف صورت آویزان بود. تمامی این مشخصات درون تکه پارچه کهنه و کثیفی که مسلماً روزی نو و با رنگ‌های شاد بود پیچیده شده بود. مهمترین تکه لباس آنها همین چادر بود که از سر تا پای آنها را می‌پوشاند و از زیر آن یک روسری به سر بسته بودند. لباس مردان ردای بلندی از جنس کتان ضخیم بود که تا زانوی آنها می‌رسید و با شال کثیفی به کمر بسته می‌شد. شلوار گشاد و زمخت آنها زرد رنگ بود. مردان ثروتمند کلاه پوست گوسفندی سیاه رنگ و سایرین یک کلاه نمدی ساده و رنگ و رو رفته و پاره به سر داشتند. ردای اکثر آنها با پارچه‌های سرخ رنگی وصله خورده و حاشیه آن از کهنگی ریش‌ریش شده بود.

من به کار روزمره آنها دقت می‌کردم. زن‌ها نشسته و با دوک نخ‌ریسی می‌کردند. تعدادی هم گلدان بزرگ سفالی را برگردانده و به عنوان تنور در آن نان می‌پختند. برخی به وصله کردن لباس مشغول بوده یا بچه‌های کوچک خود را آرام می‌نمودند. تعدادی شیش‌های یکدیگر را پاک می‌کردند اما شکار آنها به برکنده شدن نسل آن جانور مودی ختم نمی‌شد. بچه‌های بزرگتر مشغول بازی بودند. جداً که زندگی یک‌نواخت و خسته‌کننده‌ای داشتند اما چون آنها زندگی دیگری را ندیده بودند کمبودی احساس نمی‌کردند. آنها در انتظار روزی بودند که پسران آنها ساربان یا کشاورز شده و برای امرار معاش و کمک به خانواده در حاشیه کویر با روزگار مبارزه کنند.

بیشتر وقت مردان صرف شترها می‌شد. صبح‌ها آنها را برای چرا به بیابان برده و هنگام غروب به روستا مراجعت می‌کردند. اگر مقدار زیادی از آبادی دور شده بودند شب را در صحرا به صبح می‌رساندند. عده‌ای مسئول آب بودند و به چاه و حوضچه رسیدگی کرده و آب را به طور مساوی بین مزارع تقسیم می‌کردند. مقداری از زمین‌های این سرزمین پست با آبیاری مناسب تبدیل به بوستان سبزی شده بود.

محصولات آنها گندم، ذرت، پیاز، سبزیجات، گیاهان ریشه‌ای و چند محصول دیگر بود. محصول پنبه به قدری زیاد بود که به انارک صادر می‌شد. به این دلیل پنبه‌دانه کافی

که در این روستا به آن پنبه توک گفته می‌شد وجود داشت. هنگام رسیدن ما کاروانی با بار پنبه عازم انارک بود. در محل‌هایی که بوته و درختچه زیاد بود مردان به کار زغال سوزی مشغول بودند. قیمت یک‌بار زغال در روستا یک‌تومان معادل ۳ کرون و ۵۲ اوره سوئد بود. در چوپونان ۱۰ خانواده زندگی می‌کردند و روستا ۵۰ نفر سکنه داشت. این روستا فقط ۲ سال پیش ساخته شده بود. چوپونان قدیمی در فاصله نیم فرسنگی روستای فعلی بود. به روی نقشه روسی محل قدیم آن مشخص بود. این روستا ۳۰۰ شتر و ۵۰۰ گوسفند داشت که در کوه‌های نزدیک انارک مشغول چرا بودند. حدود ۶ الاغ در روستا وجود داشت. مدت‌ها بود که الاغ ندیده بودیم زیرا شرایط منطقه برای زندگی الاغ مناسب نبود. مالک روستا منشی شاهزاده ظل‌السلطان^۱، برادر شاه بود و او سالانه ۲۰۰ تومان از اهالی مالیات می‌گرفت. اهالی با کار سخت و طاقت‌فرسا در زمین‌های زراعی نهایت سعی خود را می‌کردند تا محصولی به دست آورند اما او با مکیدن خون آنها قادر به داشتن حرمسرا و زندگی شاهانه بود. چنانکه گفته شد کلبه‌های روستا بهم مربوط بوده و شبیه کاروانسرا به نظر می‌رسید. این‌گونه ساختمان که با توجه به شرایط آب‌وهوایی و مصالح ساختمانی موجود ساخته می‌شد بسیار مناسب بود. اگر کلبه‌ها منفرد بودند در معرض باد و شن بیشتری قرار می‌گرفتند و درون آنها تابستان‌ها گرم و زمستان‌ها سرد می‌شد اما با چسباندن آنها به هم از این کار جلوگیری به عمل می‌آمد. چون چوب و تنه درختی در منطقه یافت نمی‌شد داشتن سقف صاف غیرممکن بود. با گل فقط سقف گنبدی می‌توان ساخت. داخل کلبه‌ها بسیار ساده، کثیف و فقیرانه بود. در مجموع مردم آسیا برداشت دیگری از نظافت دارند. قنات روستا از ۲ چاه سرچشمه می‌گرفت. یکی در فاصله ۲ فرسنگی پای کوه‌های عباس‌آباد در جهت جنوب‌شرق و دیگری کمی شمالی‌تر در کنار گذر وربند قرار داشت. این دو قنات در محل قدیمی روستا بهم تلاقی کرده و آب به‌سوی روستا جاری می‌شد. در واقع شیب منطقه در خلاف جهت حرکت آب بود اما اهالی با استادی تمام شیب ملایمی فقط به اندازه‌ای که برای حرکت آب کافی باشد به آن داده و آب را به‌این روستا هدایت می‌کردند. حدود دو سال پیش ساخت قنات جدید از روستای قدیمی پس از ۶ ماه کار پایان یافته بود. در این روستا اطلاعاتی در مورد ساخت قنات به من داده شد که شبیه گفته‌های اهالی روستای عالم بود. ابتدا چند چاه آزمایشی حفر می‌شود. در صورتیکه چاه‌ها به آب برسند تعدادی چاه در طول مسیر حفر کرده و با تونل به هم مرتبط می‌کنند. دیواره‌های چاه و تونل را با گل می‌پوشانند تا ریزش نکند. قطر تونل حدود یک متر است. نگهداری از قنات نیازمند کار فراوانی می‌باشد. این شاهکار ایرانیان که نیاز به آب، اهالی را به این ابداع وادار کرده برای یک فرنگی بسیار عجیب است. در واقع آنها با قوانین طبیعت مبارزه می‌کنند. یکی از ضروریات آغاز احداث قنات وجود زمین خوب و بارور برای کشاورزی می‌باشد. قنات این روستا برخلاف روستای عالم نیازی به بارش باران نداشت. امکان بارش

۱. مسعود میرزا ظل‌السلطان، تولد ۱۲۶۶ هـ ق در باغ نو اصفهان، درگذشت ۱۳۳۶ هـ ق برابر با ۱۲ تیر ۱۲۹۷ خ، بزرگترین پسر ناصرالدین شاه و عفت‌السلطنه، چون از مادر او غیر قاجار بود ولیعهد نشد اما مدتی حاکم اصفهان بود. کتاب تاریخ مسعودی به قلم اوست.

برف در طول ۲ هفته آینده وجود داشت و پس از آن فقط باران می‌بارید. در مجموع بارندگی در این منطقه نامشخص بود. بعضی سال‌ها باران فراوان می‌بارید و در برخی خیری از باران نبود اما آب قنات هرگز خشک نمی‌شد زیرا آب آن از یک سفره زیر زمینی که همواره آب داشت تأمین می‌شد.

راه‌هایی از روستا به آشین، عالم، انارک و عباس آباد می‌رفت. روستا دور افتاده نبود و راه‌های فوق در این محل به هم گره می‌خوردند. تا انارک ۱۶ فرسنگ راه بود که از دربند، مشاجری و دهنه لاریجان عبور می‌کرد. مسیر آشین از سرگذر، دم بیاسون، حوض حاج لطفی می‌گذشت. تا یزد ۴۰ فرسنگ راه بود که از عروسان، چاه پلنگ، حوض آبرسان، حوض گیرا، چاه خراسانی، مش رئیس و حاجی آباد می‌گذشت. مسیر دیگری از طریق حوض دربند، آبگرم، مهرجون، حوض میرزا، چاه مجید، داری، جعفر و، خرمانو و شور آب به طبس می‌رسید. روستائیان از اینکه کاروان‌ها سر راه خود در این روستا توقف می‌کردند بسیار خوشحال بودند به ویژه اگر یک فرنگی در کاروان باشد و در زندگی یک نواخت آنها تغییری ایجاد کند.

اطراف روستا کاملاً یک‌نواخت نبود مخصوصاً تپه‌های سرخ رنگی در شمال و شمال شرق وجود داشت که هنگام غروب، رنگ آنها تیره شده و مرا به یاد آهن گداخته می‌انداخت. راه طبس مانند ریسمانی در میان این تپه‌ها به نظر می‌رسید و اگر ما قصد سفر به جندق را نداشتیم باید از این راه سفر می‌کردیم. در سمت جنوب کوه‌هایی با قله‌های برف‌پوش قرار داشت که جبهه شرقی آنها بسیار باشکوه بود. در آن جهت بیابان و قسمتی از کویر با تپه‌های شنی دیده می‌شد. کمربندی از شن در جنوب روستا کشیده شده بود که از پای تپه‌ها آغاز می‌شد. این تپه‌ها بزرگتر نخواهند شد زیرا باد همان اندازه شن به روی آنها رسوب می‌دهد که با خود می‌برد. سطح محیط مانند امواج دریا بود.

در بیابان‌های اطراف چوپونان آهو فراوان یافت می‌شد اما اثری از گورخر نبود. ۳ آهوئی را که مردان روستا شکار کرده بودند خریده و به انبار آذوقه اضافه کردیم تا کیاب چند روز آینده ما شوند. گفته شد گرگ و روباه هم در منطقه فراوان بود. کبوتران کوهی در اطراف کوه‌ها لانه کرده بودند. در اطراف حوضچه آب، پشه زیاد بود که حتی به چادر ما هم حمله کردند. وجود آنها در این منطقه غیرطبیعی نبود و در جایی که اندکی آب جمع شود آنها به همراه مسافری به آن محل رسیده و زاد و ولد می‌کنند. ارتفاع چوپونان ۹۰۴ متر بود.